

آينه

مذاكرات هسته‌ای و هژمونی دولت آمریکا

سیدحسین موسوی؛ سخنان سرشار از حقد و کینه قانون‌گذاران آمریکا و نامزدهای احزاب به‌ویژه حزب جمهوریخواه علیه جمهوری اسلامی ایران افرون بر آنکه ماهیت و عمق کینه سیاستمداران آمریکا را علیه کشورمان نشان می‌دهد، حاکی از مسئله بسیار بزرگ‌تری است و آن فساد نهادهی‌شده‌ای است که در ساختار حاکمیتی آمریکا ایجاد شده است، به‌گونه‌ای که حتی رژیم عربستان هم می‌تواند نمایندگان کنگره و سناتورها را خریداری کند و نکته جالب توجه آن است همچنان‌که سطح تنش میان ایران و آمریکا کاهش می‌یابد، عربستان سعودی و اسرائیل به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شوند. همکاری نیروی هوایی عربستان با اسرائیل در بمباران مناطق مختلف یمن که از هم‌کانون اخبار آن جسته‌وگریخته شنیده می‌شود، از جمله موارد بی‌شماری است که در پس پرده روابط عربستان و اسرائیل جریان دارد. در هر حال عاقبت و اجرای برجام هرچه باشد، روابط جمهوری اسلامی ایران و آمریکا تا زمانی که آلودگی نهادهی‌نه در نظام قانون‌گذاری آمریکا وجود داشته باشد، بهبود نخواهد یافت. تصویری که در موضوع توافق هسته‌ای از سوی کنگره آمریکا ارائه شد، میزان عمیقی از دشمنی علیه جمهوری اسلامی ایران را نشان می‌دهد که حتی اگر نسیمی برانگیخته شود و کبوترهای دموکرات به جای بازهای جمهوریخواه بنشینند، باز هم تغییری در کلیت رفتار آمریکا ایجاد نخواهد شد و هر دو حزب لابی اسرائیل، دشمنی با ایران را بر هر چیز دیگری حتی هژمونی جهانی آمریکا ترجیح خواهند داد. به‌نظر می‌رسد آمریکا تمایل دارد همچنان برای ایرانیان شیطان اکبر باقی بماند.

از اندیشه اصلاح‌طلبی تا اصالت قدرت

عبدالله کنجی؛ گرایش اصلاح‌طلبان به ناطق واقعاً با چه هدفی است؟ بدون تردید حرف اول در پاسخ به این سؤال قدرت‌خواهی، پناهنده‌گی و سرپل‌گیری است و روی دیگر سکه آن عدول اصلاح‌طلبان ناب از اندیشه اصلاح‌طلبی و ورود به حوزه اصلاح‌طلبانی است که تا دیروز آنان را بدلی می‌دانستند. شاید ارزیابی آنان از شرایط و زمانه این‌ تجویز را کرده باشد اما نداشتن شاخص و عدول از باورها و توجیه‌کردن وسیله برای نرسدن یا رسیدن به هدف، رنجی است که سوسیال‌دموکرات‌های جدید با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنند. اما آنچه برای امثال جناب ناطق‌نوری مهم است اینکه اندیشه اصلاح‌طلبی «مسیر جمهوریخواهی» به پایان انقلاب می‌انديشد و کارگزاران از مسیر «توسعه‌خواهی» و این هر دو به یک نقطه مشترک رسیده‌اند که مبارزه را باید به حاشیه برد و اروپامحوری را در اقتصاد، سیاست و اجتماع پیاژه کرده. ناطق نوری در حوزه نخبگی کارگزاران و اصلاح‌طلبان وجهه به‌تری از توده دارد و همین‌ موضوع آمدن وی را با تردید مواجه کرده است اما نیروهای انقلاب از زیرکی ناطق غافل نیستند و او را به سوی اصلاحات هل نخواهند داد. قدری باید صبر کرد.

قانون

گفت‌وگویی در ستایش از گفت‌وگو

هادی خانکی؛ تبدیل ارتباط بین نهاد قدرت وجامعه به رابطه یوپولیستی و آمرانه و یک‌سویه محصول فقدان یا ضعف نهادهای مدنی است؛ چون نهادهای مدنی به عنوان میانجی و رسانه هم عمل می‌کنند؛رسانه به معنای نهادی که ارتباط نهاد قدرت با جامعه را سامان می‌دهند.وقتی که جامعه متشکل نباشد و شکل انحصاری و ذروار خود را داشته باشد، طبیعتاً تحت‌تأثیر با‌دها و طوفان‌های قدرت تغییر جهت می‌دهند. ولی وقتی که این نهادها شکل می‌گیرند جامعه توان گفت‌وگوی جدی با قدرت را پیدا می‌کند. به نظر من این تئوری می‌توان نتیجه عملی هم گرفت و پاسخ به پرسش شما می‌تواند این باشد که دولت به معنای آنکه به نهادهای مدنی نزدیک شود و نقش آنها را به عنوان میانجی بپذیرد، توان بیشتری در همسویی واقعی و پایدار با جامعه پیدا می‌کند.چون این نهادها امکانی هستند برای جمیع نظرات مختلف و گفت‌وگو با قدرت و طبعاً رابطه میان قدرت و جامعه را از آن حالت انحصاری و چشم و عقاب بدن خود را از دست عقلانی‌تر و منطقی‌تری را حاکم می‌کند. همان برنامه‌ای که شما به آن اشاره کردید را یک نهاد مدنی سامان داده بود. حرف آنها-که پیش از توافق با هم مطرح کردند- این بود که بالاخره ایران بعد از توافق با چه مسائلی در حوزه اقتصاد و فرهنگ و سیاست و اجتماع روبه‌رو می‌شود؟ این، تنها مسئله دولت نیست، مسئله جامعه هم هست. جامعه چه واکنشی در برابر این مسائل از خود نشان می‌دهد؟ حرف جامعه را هم نمی‌توان مانند قبل با اعلام یک شماره موبایل از طرف یک وزیر فهمید. باید مشخص شود که حرف حساب جامعه چیست، حرف حساب نخبگان جامعه چیست، حرف حساب دولت چیست و کجا این حرف‌ها با هم تداخل پیدا می‌کند. حتی در آن جلسه پیشنهاد شد که در هر حوزه منشور مطالبات تنظیم شود؛ چون جامعه پست‌تحریم تنها به رونق فکر نمی‌کند، به رونق سیاسی و رونق فرهنگی هم فکر می‌کند. لازمه گشایش اقتصادی، گشایش سیاسی و فرهنگی هم هست.

جنگ که شد، همه با هم همراه شدند تا یک وجب از این خاک به دست دشمن سپرده نشود. شانه‌به‌شانه جنگیدند. اگرچه اغلب در پشت جبهه‌ها بودند اما بعضی از آنها جنگ را از نزدیک‌تر و زاویه‌ای دیگر لمس کردند. یکی از آنها دکتر فاطمه ناهیدی است که رفته بود تا مرمهر بر زخم برادران رزمنده‌اش گذارد اما اسیر شد و حالا در گفت‌وگو با «شرق» از آن سال‌ها روایت می‌کند:

ا**گر می‌خواهید، در این مورد صحبت نکنید اما وقتی از اسارت یک زن صحبت می‌شود این سؤال به ذهن می‌آید که در میان شکنجه‌ها و بازجویی‌ها تعرض به او یا حتی قصد و نیتی برای این کار بوده است یا خیر، به‌همین‌خاطر ماایلم قبل از آنکه تعریف کنید چه اتفاقاتی افتاد به این مسئله بپردازیم.**

یکی از چیزهایی که بسیار ذهن من را به خود مشغول کرده بود و گاهی‌وقت‌ها احساس می‌کردم من را رزمینگیر می‌کند و نمی‌گذارد راست‌قامت در مقابل دشمن بایستم همین مسئله بود ولی من قطعاً بی‌دلیل به آنجا آورده نشده بودم حتماً خداوند نقش خاصی را برای من رقم زده بود. وظیفه و تکلیف من دیگر کمک به مجروحان نبود، باید آن را می‌شناختم و در این راه هیچ چیز نباید باعث تضعیف روحیه من و حرکت می‌شد ولی مسئله تعرض برای یک دختر چیز کمی نبود. دو رکعت نماز صاحب‌الزمان(ع) خواندم و خودم را به دست خدا سپردم. با خدا که را ز و نیاز می‌کردم گفتم هرچه در راه حفظ دین، انقلابم و وطنم از دست بدهم مشکلی نیست ولی خدایا چشمم را بگیر دشمن، یایم، زیبایی‌ام… را بگیر اما کمکم کن اجازه ندهم حتی انگشت یک عراقی به دستم بخورد. زمان جدایی از پدرم، ایشان گفتند بابا به خدا می‌سپارمت، این دعا در تمام طول اسارت با من بود و احساس می‌کردم پدرم مرا برپا می‌کرده است. شب، خواب پدرم را دیدم. از محتوای خواب مطمئن شدم که دیگر در مقابل تمام حوادث این چنینی ایمن هستم و همین مسئله باعث شد بتوانم دوام بیاورم و در جنگال دشمن در سرزمین خودش بجنگم.

ا**چقدر بعد از شروع جنگ به جبهه رفتید و چرا؟**
جنگ که شروع شد، با خودم گفتم باید رفت. با توجه به تخصصی که داشتم و مخصوصاً با عشق به خدمت به کسانی که به تجربه‌های بزرگی من نیاز داشتند، می‌دانستم که حضورم مفید خواهد بود.

ا**نظر خانواده‌تان چه بود؟**

پدر و مادرم خیلی مخالفت نکردند. بابا می‌دانست وقتی می‌گویم که «می‌خواهم بروم» حتماً فکرهایم را کرده‌ام. مامان هم به این کارهای من عادت داشت و برای همین وقتی دایی من اصرار می‌کرد که احساساتی شده‌ام، می‌گفت: «داداش اصرار نکن. بگذار با خیال راحت بروه». دایی می‌گفت: «ما جنگ جهانی دوم را دیده‌ایم، به این سادگی‌ها نیست. کشته‌شدن دارد، مفقودشدن دارد، اسارت دارد. اگر دست‌وپایت قطع شود، یک‌عمر بیچاره می‌شوی». اما من برایش توضیح می‌دادم باید بروم، وظیفه است و بالاخره هم راهی شدم.

ا**تهران بودید یا در استان‌های جنوبی؟**
خبر شروع جنگ که رسید در یکی از روستاهای اطراف یم بودم. برای خدمت در مناطق محروم آنجا رفته بودم. با تصمیم اینکه بروم جبهه به تهران آمدم. حتی فرصت نشد برای مراسم ختم مادر بزرگم که تازه فوت کرده بود، بمانم.

ا**از چه طریقی رفتید؟ منظورم این است که برای اعزام به جبهه ثبت‌نام کردید یا خودتان اقدام کردید؟**
من بودم و دکتر صادقی، آقای زندی و برادر جرجویی با دو نفر دیگر که امدادگر بودند. من سال قبل در رشته مامایی فارغ‌التحصیل شده بودم. از تهران یک اکیب شدیم و رفتیم جبهه. اول رفتیم غرب، اما سه روز بیشتر نماندیم. گفتند جنوب بیشتر به نیرو نیاز دارد. رفتیم اندیشک. نیروگاه برق را رده بودند. گفتم بهتر است برویم دزفول. شب دزفول بمانیم و صبح حرکت کنیم. همه موافقت کردند و رفتیم.

ا**با توجه به اینکه شما زن بودید از حضورتان در آنجا ممانعت نشد؟**

در پایگاه وحدتی دزفول، فقط نیروهای ارتشی مانده بودند و زن‌ها و بچه‌ها را برده بودند. به ماهم اجازه ورود نمی‌دادند. عموم آنجا بود. تلفن کردم، او آمد ما را برد داخل پایگاه.

ا**وضع اوضاع اطوری بود که فکر می‌کردید؟ ترس، نگرانی، شبیانی از جبهه رفتن؛ این‌حس‌ها سراغتان نیامد؟**

آن شب در پایگاه وحدتی خیلی وحشتناک بود. حتی فکر می‌کردم تا صبح زنده نمی‌مانیم. وقتی که مجروحان را می‌دیدم به‌خصوص وقتی که می‌دیدم چگونه جوانان ما دست‌بند و چشم و عقاب بدن خود را از دست می‌دهند و معلول می‌شوند، فکر می‌کردم کاش به حرف دایی گوش کرده بودم و نمی‌آمدم.

ا**چرا فکر کردید که باید در جبهه بمانید؟ چرا مثل خیلی از زنان دیگر کمک‌های بنشت جبهه را برای مشارکت در جنگ انتخاب نکردید؟**

احساس می‌کردم وظیفه دارم در جبهه بمانم. اگر هیچ کاری نتوانم بکنم حضور من به‌عنوان یک زن می‌تواند باعث قوت قلب رزمندگان شود. نقش زنان را در پیروزی انقلاب دیده بودم و در خیلی موارد زنان عامل تهییج و حرکت مردان بودند. باید می‌ماندم و از انقلاب، از عملکردم دفاع می‌کردم. تکل کردم به خدا و ماندم.

ا**بعد از آن شب چه شد؟ رفتید خرمشهر؟**

صبح که شد آمده شدیم که برویم خرمشهر. عمویم خیلی سفارش می‌کرد که مواظب باشم. به او گفتم می‌رویم خرمشهر و این آخرین خبری بود که خانواده‌ام از من داشتند. مفده مهر، خرمشهر بودیم. جنگ واقعی آنجا بود. زن‌ها و بچه‌ها از شهر رفته بودند. جمیع‌اجامه شده بود پایگاه نیروها. ما را خانه‌ای روبه‌روی مسجد که قبلاً مطلب بود، مستقر شدیم. داشتیم آنجا را آماده

سیاست نیمه دیگر



زینب اسیر ایرانی در زندان الرشید. فاطمه ناهیدی، نفر نشسته سمت چپ

روایت فاطمه ناهیدی از دوران اسارت

روزهای الرشید

آرزو فرشید

می‌کردیم که یکی از برادران خرمشهری آمد و گفت: «اینجا ساختمان محکمی ندارد. با یک موج انفجار خراب می‌شود». ما را برد خانه خودشان و گفت: «اینجا در اختیار شماس‌ست». یکی از اتاقی‌ها را کردیم درمانگاه. شب نوزدهم دو دسته شدید؛ قرار شد هر گروه یک روز

خط باشد و یک روز همان‌جا توی درمانگاه.

صبح روز بیستم شهید دکتر صادقی با دو نفر دیگر رفته بودند خط. من و برادر زندی جلوی خانه در انتظار دکتر صادقی ایستاده بودیم و حرف می‌زدیم. از تقدیر و از اینکه تا خدا نخواهد هیچ اتفاقی نمی‌افتد. بعد رفتیم خانه. هنوز یک دقیقه نگذشته بود که صدای خمپاره‌ای خانه را لرزاند. دویدیم بیرون. خمپاره خورده بود درست همان جایی که ما چند لحظه پیش ایستاده بودیم. همان‌موقع دو تا سرباز که خیلی آشفته بودند، آمدند و گفتند: «خیلی شهید و مجروح داده‌ایم. کمک می‌خواهیم». ما با آن دو سرباز سوار آمبولانس شدیم که برویم خط. توی ماشین دوربین را برداشتم و بیرون را نگاه کردم. یک خط سیاه از دور پیدا بود. پرسیدم: «این سیاهی چیست؟ نکند دشمن باشد؟». گفتند: «نه حتماً سرباب است». ولی جلوتر که رفتیم، به یکی از سربازها گفتم: «اینجا چقدر تانک است؟». ما این‌قدر تانک نداشتیم. نمی‌دانستیم خط دست عراقی‌ها افتاده. آن‌قدر نزدیک شدیم که با مسلسل می‌انداختیم ما را هدف بگیرند. یک‌دفعه یک گلوله تانک خورد کنار ماشین، پریدیم پایین که پناه بگیریم. همان‌جا، پای برادر جرجویی تیر خورد. یک کانال کوچک نزدیک‌مان بود. خودمان را رساندیم آنجا. رفتم سراغش و با باندی که همراهم بود، زخمش را بستم.

ا**آن کانال آغاز دوران اسارت شما بود؟**

بله، عراقی‌ها دست‌وپا و چشم‌هایمان را بستند و ما را سوار تانک نفربر کردند که در همان‌جا، چشمم به چشم راننده آن افتاد؛ یک جوری نگاه می‌کرد. انگار می‌گفت: «وای به حالت! چه بلایی سرت آمد». از تگ‌تک ما بازجویی کردند. چند لحظه بعد از بازجویی، همه‌جا ساکت شده بود. حتی صدای نفس‌کشیدن بچه‌ها را نمی‌شنیدم. آهسته صدایشان کردم. کسی جواب نداد. از زیر دستمالی که به چشمم بسته بودند، پاهای سربازهای عراقی را می‌دیدم. تنها شده بودم. من را بردند داخل گودالی و تنها رها کردند. بوی بسیار بدی می‌آمد. گودال محل زاله‌هایشان بود.

ا**ترسیده بودید؟**

وقتی باد نگاه‌های عراقی‌ها می‌افتم، بدتم هنوز می‌لرزد. من را که گرفتند، شادی کردند، لهله‌له کردند، تیر هوایی زدند. چندش‌آور بود. با خودم کلنجار می‌رفتم.

باید آرام می‌شدم. باید اسارت را باور می‌کردم.

از طرفی هم با خودم فکر کردم این می‌تیستم که اسیرشده‌ام. من یک زن ایرانی مسلمان هستم و باید چه چهره واقعی این زن را به دشمن نشان بدهم. خودم را سپردم دست خدا و خواستم کمکم کند. نزدیک ظهر بود. سربازی را فرستاده بودند مراقبم باشد. بلند بودم به زبان عربی حرف بزنم. با ایماواشاره به او گفتم: «می‌خواهم نماز بخوانم». رفت از فرمانده‌شان اجازه گرفت. دست‌بند و چشمش‌ام را برد کرد و از آن گودال من را به جای دیگر برد.

ا**بعد از آن چه شد؟ کجا بردتان؟**

غروب بود که رسیدیم تیموه. هوا تاریک شده بود که من را فرستادند آسایشگاه. اسرای آن آسایشگاه همه درجه‌دار بودند. من که وارد شدم، یکی از افسرها را می‌دیدم به‌خصوص وقتی که می‌دیدم چگونه جوانان ما دست‌بند و چشم و عقاب بدن خود را از دست می‌دهند و معلول می‌شوند، فکر می‌کردم کاش به حرف دایی گوش کرده بودم و نمی‌آمدم.

ا**چرا فکر کردید که باید در جبهه بمانید؟ چرا مثل خیلی از زنان دیگر کمک‌های بنشت جبهه را برای مشارکت در جنگ انتخاب نکردید؟**

احساس می‌کردم وظیفه دارم در جبهه بمانم. اگر هیچ کاری نتوانم بکنم حضور من به‌عنوان یک زن می‌تواند باعث قوت قلب رزمندگان شود. نقش زنان را در پیروزی انقلاب دیده بودم و در خیلی موارد زنان عامل تهییج و حرکت مردان بودند. باید می‌ماندم و از انقلاب، از عملکردم دفاع می‌کردم. تکل کردم به خدا و ماندم.

ا**بعد از آن شب چه شد؟ رفتید خرمشهر؟**

صبح که شد آمده شدیم که برویم خرمشهر. عمویم خیلی سفارش می‌کرد که مواظب باشم. به او گفتم می‌رویم خرمشهر و این آخرین خبری بود که خانواده‌ام از من داشتند. مفده مهر، خرمشهر بودیم. جنگ واقعی آنجا بود. زن‌ها و بچه‌ها از شهر رفته بودند. جمیع‌اجامه شده بود پایگاه نیروها. ما را خانه‌ای روبه‌روی مسجد

که قبلاً مطلب بود، مستقر شدیم. داشتیم آنجا را آماده می‌کردیم که یکی از برادران خرمشهری آمد و گفت: «اینجا ساختمان محکمی ندارد. با یک موج انفجار خراب می‌شود». ما را برد خانه خودشان و گفت: «اینجا در اختیار شماس‌ست». یکی از اتاق‌های ما را کردیم درمانگاه. شب نوزدهم دو دسته شدید؛ قرار شد هر گروه یک روز خط باشد و یک روز همان‌جا توی درمانگاه. صبح روز بیستم شهید دکتر صادقی با دو نفر دیگر رفته بودند خط. من و برادر زندی جلوی خانه در انتظار دکتر صادقی ایستاده بودیم و حرف می‌زدیم. از تقدیر و از اینکه تا خدا نخواهد هیچ اتفاقی نمی‌افتد. بعد رفتیم خانه. هنوز یک دقیقه نگذشته بود که صدای خمپاره‌ای خانه را لرزاند. دویدیم بیرون. خمپاره خورده بود درست همان جایی که ما چند لحظه پیش ایستاده بودیم. همان‌موقع دو تا سرباز که خیلی آشفته بودند، آمدند و گفتند: «خیلی شهید و مجروح داده‌ایم. کمک می‌خواهیم». ما با آن دو سرباز سوار آمبولانس شدیم که برویم خط. توی ماشین دوربین را برداشتم و بیرون را نگاه کردم. یک خط سیاه از دور پیدا بود. پرسیدم: «این سیاهی چیست؟ نکند دشمن باشد؟». گفتند: «نه حتماً سرباب است». ولی جلوتر که رفتیم، به یکی از سربازها گفتم: «اینجا چقدر تانک است؟». ما این‌قدر تانک نداشتیم. نمی‌دانستیم خط دست عراقی‌ها افتاده. آن‌قدر نزدیک شدیم که با مسلسل می‌انداختیم ما را هدف بگیرند. یک‌دفعه یک گلوله تانک خورد کنار ماشین، پریدیم پایین که پناه بگیریم. همان‌جا، پای برادر جرجویی تیر خورد. یک کانال کوچک نزدیک‌مان بود. خودمان را رساندیم آنجا. رفتم سراغش و با باندی که همراهم بود، زخمش را بستم.

می‌داشتند. در اردوگاه اتاق ایشان مشابه اتاق ما بود. او اسم‌ها را می‌بیند. چند ماه بعد، می‌رود اردوگاه. از آنجا برای خانواده‌اش نامه می‌نویسد و اسم‌ها ما را هم می‌نویسد. وقتی نامه می‌رسد ایران، با شماره تلفنی که من کنار اسم نوشته بودم و تیمسار محمدی آن را حفظ کرده بوده و در نامه‌اش نوشته بوده، تماس می‌گیرند و خبر اسارت من را به خانواده‌ام می‌دهند.

ا **شما چقدر از جبهه‌ها و داخل کشور باخبر بودید؟ اصلاً خبری می‌رسید؟**

از همه‌جا بی‌خبر بودیم. حتی نمی‌دانستیم در سلول بغلی چه کسانی هستند؛ ایرانی‌اند یا عراقی. خیلی فکر کردم چ‌کار کنم تا بتوانم اخباری از ایران به دست آورم. یاد خاطره‌ای که با مبارزان ایرانی در سلول‌های ساواک خورده بودم، افتادم که با ضربه زدن به دیوار می‌فهمند یک آدم زنده در پشت دیوار است و آرامش می‌گرفتند. به فکر حروف رمز افتادم. باید ترتیب حروف را دو سلول یکسان می‌دانستند. تصمیم گرفتمم وانمود کنم مثل هر روز دعا می‌خوانیم و به سلول‌های دیگر بفهمانیم چه جوری ضربه بزنند که ما بفهمیم. مثلاً «پ» دو ضربه، «ب» سه ضربه. آن‌ها را با ریتم دعای امن یحیی خواندیم، سلول مجاور هم شروع کردند به ضربه‌زدن. خیلی حرف بود که باید می‌گفتند؛ اما بیشتر از آن سؤال داشتند. با هر کلمه انگار فاصله‌ها برداشته می‌شد و دیوارها می‌ریخت. خودمان را معرفی کردیم. آن‌ها هم گفتند کی اسیر شده بودند. آن‌طور که می‌گفتند، هرکس را آورده بودند آنجا با دکتر بود، با مهندس، با خلبان و درجه‌دار. دیگر کارمان شده بود همین. اسیر جدیدی که می‌آمد، خبرهای جدید می‌رسید.

ا **در دوران اسارت با چه مسائلی درگیر بودید، مثلاً وضعیت بهداشت چطور بود؟**

شب قبل از اینکه بروب الرشید، ما را برده بودند استخبارات، بازجویی. شب همان‌جا نهم‌نامه داشته بودند. آنجا سمران شیش گذاشته بود. در زندان شیش‌ها را داده‌اند از سر هم می‌گرفتم و ریشه‌کنشان می‌کردیم. نگذاشتیم زیاد شوند. مواظب بودیم. هرچند وقت یک‌بار سر هم را می‌گشتم. کار خنده‌داری بود. سلول‌های دیگر ساس و شیش داشتند. اسرا خیلی اذیت می‌شدند. به ما هفته‌ای یک‌بار ناخن‌گیری می‌دادند. می‌ایستادند، کارمان تمام شود، آن را بگیرند، بروند. مواهیام بلند شده بود و شانه هم ممنوع بود. با انگشت مواهیام را شانه می‌کردیم. شب‌ها از بس اعتراض کرده بودیم، مجبور می‌شدند چراغ سلول ما را خاموش کنند. فقط آن موقع می‌توانستیم روسی‌هایمان را برداریم. یکی از سلول‌هایی که ما را برده بودند، موش داشت. آن‌در کنار دیوار کوتاه حمام می‌خوابید. یک‌شب از صدای جیغ او از خواب پریدیم. موش آمده بود سرش را گاز گرفته بود.

ا **اعتراض نمی‌کردید؟**

یک‌بار غسل شهادت کردیم و به نگهبان گفتمیم ی‌خواهیم رئیس زندان را ببینیم، می‌خواستیم‌یم اتمام‌حجت کنیم. به هدایت می‌کردند. گفت «من رئیس زندانم، چ‌کار دارید؟» گفتم «اگر نیاوریدش، هر اتفاقی افتاد مسئولیتش با خودتان است. ما ساکت نمی‌مانیم». گفت «رئیس زندان نمی‌آید. هر کار می‌خواهید بکنید». ما شروع کردیم به در زدن و شعاردادن. بچه‌ها از سلول‌های دیگر فکر کرده بودند اتفاقی افتاده، آمده بودند از زیر در اعتراض می‌کردند با ما چ‌کار دارند. یکی از نگهبان‌ها که اسمش را ژنرال گذاشته بودیم، عصبانی شده بود. در را باز کرد، آمد تور. تهدید کرد که «اگر ساکت نشوید، می‌زنمان!» حلیمه داد زد «هان، چیه؟ کی را می‌ترسانی؟» نتوانست این برخورد شجاعانه او را تحمل کند. در سلول را بخت‌سروش بست و با کابلی که دستش بود، افتاد به جان ما، مثل دیوانه‌ها. به سروسروتمان می‌زد و عرده می‌کشید. من تا می‌توانستم هر اتفاقی می‌افتاد، بلندلندم می‌گفتم زندانی‌های دیگر بشنوند. معصومه را کنج حمام گیر آورده بود و می‌زد. حلیمه همیشه ناخن‌هایش را بلند نگه می‌داشت. می‌گفت «می‌خواهم اگر عایش را به ما حمله کند، با خودم ناخن‌هایم چشمشان را در بیاورم». یک‌دفعه حلیمه دوید و چنگ انداخت توی صورتش. همه به سرباز عراقی حمله کردیم و کابل را از دست ژنرال گرفتیم. یکی از بچه‌ها شروع کرد به زدن. او هم تا دید هوا پس است، از آنجا زد بیرون. لحظه آخر کابل دست معصومه بود. به او گفتم: «زود کابل را بپنداز بیرون». اگر می‌آمد، مدرک جرم دست ما بود. کتک خورده بودیم که هیچ، محکوم هم می‌شدیم. صورت و بدنمان زخمی شده بود. من ناخنم افتاده بود و خون می‌آمد. زیر ناخن‌های آذر خون‌مرده بود. جای کابل روی صورت حلیمه کیود شده بود. من با خون برکه‌هایی آبی به ما دادند که نامه بنویسیم. ۲۴ ساعته به دست خانواده‌هایمان می‌رسید. هرچه می‌خواستیم، می‌توانستیم بنویسیم؛ اما دلم نیامد چیزی بنویسم که کسی را نگران کند. بعد از این همه‌وقت، باید نامه‌ام آن‌ها را تسلی می‌داد. به کاغذ آبی خیره شدم. خودکار را روی کاغذ فشار دادم و پررنگ نوشتم، «من هنوز همان دختر شاد شما هستم».

می‌خوامت خودشان ببینند چقدر جنایتکارند. **ا** **اولین خبر از شما کی به خانواده رسید؟**
صلیب‌خیزها که آمده بودند، گفتند عکس فوری بپنذارید که با نامه برای خانواده‌هایتان بفروستیم. توی عکس‌ها واقعا وحشتناک افتاده بودیم. مامان با دیدن عکس من گریه کرده بود. فکر کرده بود فک من تیر خورده و ناقص شده، از بس لاغر شده بودم. این عکس بعد از ۱۹ روز اعتصاب غذا گرفته شده بود. به برگه‌هایی آبی به ما دادند که نامه بنویسیم. ۲۴ ساعته به دست خانواده‌هایمان می‌رسید. هرچه می‌خواستیم، می‌توانستیم بنویسیم؛ اما دلم نیامد چیزی بنویسم که کسی را نگران کند. بعد از این همه‌وقت، باید نامه‌ام آن‌ها را تسلی می‌داد. به کاغذ آبی خیره شدم. خودکار را روی کاغذ فشار دادم و پررنگ نوشتم، «من هنوز همان دختر شاد شما هستم».

ادامه در صفحه ۷

آينه ديروز

۹ سال پیش در چنین روزی



- حدادعادل: نگران گرانی‌ها هستیم
- هشدار [حبیب‌الله] عسگراولادی درباره دولتی‌شدن انتخابات
- منشاور احمدی‌نژاد امور انتخابات را برعهده می‌گیرد؛ جنتی رفت، ثمره‌هاشمی آمد
- وداع بلر با حزب کارگر
- تذکر [نماینده سقز و بانه] به عدم ثبت‌نام دانشجویان ستاره‌دار و تغییر ساعت بانگ‌ها
- بانک جهانی اعلام کرد؛ کاهش کیفیت مدیریت دولتی در ایران
- در شش‌ماهه نخست امسال روی داد؛ مرگ ۱۳۲ نفر در دریای مازندران



- احمدی‌نژاد: غرب می‌خواهد تظاهر به تعلیق هسته‌ای کنیم
- در بیانیه وزرای خارجه کشورهای اسلامی در نیویورک اعلام شد؛ حمایت سازمان کنفرانس اسلامی از فعالیت‌های هسته‌ای ایران
- حدادعادل با اظهار نگرانی از افزایش قیمت کالاها در ماه رمضان؛ مجلس موضوع گرانی را پیگیری می‌کند
- آقاخاده پس از بازگشت از مسکو اعلام کرد؛ آذر ۸۶، ورود برق هسته‌ای به شبکه سراسری

اقتصاد

- حدادعادل: ما هم نگران گران‌شدن برخی از کالاها هستیم - چیزی نمانده که از آن انتقاد شده باشد- روزنامه‌ها به یک اقدام مثبت دولت اشاره نمی‌کنند
- حضور یک‌دهم درصدی گردشگران جهان در ایران!
- تحلیل «اعتماد» از حضور ثمره‌هاشمی در وزارت کشور؛ آرایش انتخاباتی دولت نهم
- بازار پوشاک در تسکیر لباس‌های چینی
- پورمحمدی: ثمره‌هاشمی تمام‌وقت در خدمت وزارتخانه است
- آقاخاده: سال ۸۶ برق هسته‌ای خواهیم داشت

کیمیا

- معاون وزیر آموزش‌وپرورش خبر داد؛ واگذاری ۲۰ هزار واحد مسکونی به فرهنگیان در سال جاری
- با حضور رئیس جمهور آغاز شد؛ رقابت ۴۲ کشور در مسابقات بین‌المللی قرآن
- تولید پیشرفته‌ترین توپ دریایی جهان در ایران
- بیش از هشتاد میلیون واحد شرایط شرکت در انتخابات در استان تهران هستند
- پنتاگون اذعان کرد؛ رادیو و تلویزیون‌های فارسی‌زبان آمریکا علیه ایران کاربی ندارند
- شهادت ۲۴ غیرنظامی عراقی در تهاجم اشغالگران آمریکایی به جنوب بغداد

اطلاعات

- لاریجانی و سولانا در مذاکرات حساس برلین؛ محافل خبری در انتظار بازشدن درهای بسته
- حجت‌الاسلام‌والمسلمین حاج سیدحسن خمینی: گناه سیاسون، هتمت و غیبت است
- انتصاب مدیران جدید ایرنا و مؤسسه مطبوعاتی ایران
- رئیس جمهوری: نیازمند انقلاب در زمینه پزشکی و دارویی هستیم
- ایران بالاترین رکورد جهانی مصرف شکر را دارد
- رئیس‌جمهوری: ایران هیچ‌گاه از فناوری هسته‌ای دست برنمی‌دارد
- سینور: سازمان ملل جلو تجاوزهای رژیم صهیونیستی به لبنان را بگیرد
- کرازی: دولت پاکستان باید مدارس تندروها را تعطیل کند
- رشد صادرات ایران به کشورهای اسلامی - ارزش صادرات کالا و خدمات ایران به ملل اسلامی در سال گذشته به شش میلیارد دلار رسید
- ۵ هزار دستگاه خودرو در ۵ ماه وارد شد

جمهوری اسلامی

- رئیس‌جمهور در مراسم افتتاح بیست‌وسومین دوره مسابقات قرآن کریم: تنها راه نجات بشر از ظلم و بی‌عدالتی، تمسک به قرآن است
- علی جنتی: نباید دایره اصولگرایی را به گروهی خاص محدود کرد
- یک طرح ناپخته و غیرکارشناسی باعث سرگردانی و اتلاف وقت مردم شده است؛ تغییر ساعات کار بانک‌ها و ادارات بر حجم مشکلات افزوده است
- متکی: سازمان‌های بین‌المللی ابزار دست قدرت‌های بزرگ هستند
- عرضه وسیع مرغ و تخم‌مرغ از قیمت از روز شنبه
- مدیرکل راه‌های فرهنگیان: امسال هر فرهنگی متقاضی، ۵۰۰ هزار تومان وام قرض‌الحسنه می‌گیرد
- رئیس‌جمهور در چهاردهمین همایش جهاد و شهادت: هیچ ابرقدرتی نمی‌تواند ایران را از فناوری هسته‌ای منع کند
- افتتاح خط تولید پیشرفته‌ترین توپ دریایی جهان در ایران